

# مصباح ہدایت

جلد ہفتم

۲۶-۲۷

۸۲-۸۵

۹۹-۹۷

\* ۱۳۲-۱۵۱

تالیف

فاضل علی صاحب عزیز اللہ سیلیانی

( الف )

هو القرب المجبب

ســـ

المنة لله كه اعانات غيبى وتائيدات الهى بازهم مدد فرمود تا حقير نگارش جلد نهم از كتاب مصابيح هدايت را كه محتوى سرگذشت نه تن ديگر از اكابر امرالله است به اتمام رساند و تعداد مجلدات كتاب را با همه صعوباتى كه در طريق انجام آن وجود داشت باين عدد مبارك بالغ سازد .  
اين جلد بغير از سرگذشت بهين آئين اختصاص بشرح احوال معاصرین داشت ( معاصرینى كه يا از بنده زودتر بدنيا آمده اند و يا در سنوات عمر با فانى قرين و قريب بوده اند اما نگاهتن تراجم احوال مبلخين و علمائى كه بسال از حقير كمترند بر عهده آيندگان است ) ولى قبل از آنكه كتاب بانتهاء رسد دو نفس مقدس از صاحبان ترجمه كه عبارت از اشراق خاورى و شكيبا باشند از دنيا رخت بربستند و بقيه در حال حيات هستند و با اينكه همگى از حد هرم گذشته و اكثرشان نعمت تندرستى را از دست داده اند مع هذا چون هيچيك بسترى نميباشد اوقات را بقدر قوه در خدمات و نشر نفعات بسر ميبرند و اميد است كه سرانجام با حسن ختام ببارگاه مليك علام راه يابند .

مؤسسه فنى مطبوعات امرى

۱۳۲۲ پيغ

( ب )

باری اگرچه شمارهٔ مبلغین محترم و تعداد علمای مکرم بهائی که سلسلهٔ کتب مصابیح هدایت در شرح حیات آن دو طبقه میباشد بسیار است که شاید مندرجات مجلدات نه گانهٔ مصابیح بمراتب کمتر از بیان سرگذشت يك عشر آنان تا این زمان باشد ولی بدست آوردن ترجمهٔ احوالشان تا همین اندازه هم بچند جهت بعید مینمود \*

اول اینکه نگارنده میبایست مواد و مصالح تاریخچهٔ اشخاص را بازحات بسیار پیدا کند \*

ثانی اینکه برای اطمینان بدرستی مواد پیدا شده به تحقیقات ثانوی بپردازد و هر دو عمل وقت فراوان و دقت شایان میطلبید چرا که منابع تحقیقات اولیه عبارت از افواه اشخاص و پاره‌ئی از نوشته‌های متفرقه پیشینیان بود که شناختن آن اشخاص ویی بردن بوجود آن نوشته‌ها گاهی در صعوبت بآن پایه میرسید که فانی راهه مضیق یا س نزدیک مینمود و بعد که چیزی از گفته‌ها و نوشته‌ها بدست میآمد ضرورت داشت که بصحتش اطمینان حاصل شود بدین طریق که بار دویم از اشخاص مطلع و معتبر دیگر که شناختن و پیدا کردن آنان مشکلتر بود تحقیق بعمل آید چه که مأخذی شناخته شده و بتصویب رسیده وجود نداشت تا با مراجعه بآن سبیل تجسس هموار و راه تفحص کوتاه گردد \*

آری کتب رسمی مطبوعی که گاهی محل رجوع برای

( ج )

وقوف با مور جزئی واقع میگردد عبارت از بهجت الصد و رجناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و تاریخ جناب نبیل زرنندی و بدایع الاثار جناب زرقانی و تاریخ حضرت صدرالصدور نوشته جناب نصرالله مستگار طالقانی و کشف الخطاء تألیف جناب ابوالفضایل گلپایگانی و تاریخ شهدای یزد تألیف جناب حاجی محمد ظاهر المیری یزدی و ظهور الحق تألیف جناب فاضل مازندرانی است آن هم فقط جلد سیمش زیرا سایر مجلداتش هنوز چاپ نشده و نسخه‌های خطی آن در دسترس نبوده و هیچ يك بنظر حقیر نرسیده است حتی تفصیل سرگذشت مؤلفش توسط یکی از محترمین احباب که از روی جلد هشتم کتاب فاضل سواد برداشته بوده است بفانی واصل و تلخیص آن در جلد هفتم مصابیح درج گردیده است \* و اگر نفسی کل مجلدات مصابیح هدایت را بدقت از نظر گذراند ملتفت خواهد شد که استفاده‌هایی که از کتب مزبوره بعمل آمده است نسبت بیک کتاب نه جلدی که محتویاتش از پنجهزار صفحه قتری کمتر است بسیار ناچیز میباشد \*

ثالث اینکه متصدی جمیع کارهای تألیف از تنظیم و تحریر و پاکنویس خود حقیر بوده و جز کمی از سه جلد اول که دوسه تن از جوانان بهائی هر یک چند سرگذشت را برایم پاکنویس نمودند دیگر هیچ معاون و مددکاری درین نبوده حتی امر مقابله را غالباً خود فانی منفرداً صورت میداده است \*

( د )

باوصف این احوال بتوفیقات رب متعال این نه جلد کتاب که  
مشمول بر سرگذشت هشتادونه (۸۹) تن از بزرگان امرالله  
میباشد به پایان رسید • در خلال این تراجم احوال که هر یک  
فصلی باستقلال دارند نام عده فی از فضلا و مبلغین دیگر هم  
بمناسبت هائی در میان آمده است که میتوان معرفتی اجمالی  
بخدمات و کمالاتشان حاصل کرد • اما بیان پاره فی از مطالب  
مهمه دیگر راجع باین کتاب را تحت عنوان ( خاتمه ) در آخر  
همین جلد ملاحظه خواهید فرمود •

امید و طید آنکه دوستان از مطالعه اش بوجد و طرب  
آیند و از قرائتش مسرور و منجذب گردند و برای کاتب خاطی  
و حقیرش که اکنون مردی سالخورده و پیراست دعا کنند  
تا چند نفس باقیمانده را در رضای خدا برآرد و بحسن خاتمه  
در جوار حق بیارامد •

در انتهای سخن قسمتی از دستخط مبارک بیت العدل اعظم  
الهی شیدالله ارکانه و ابدالله بنیانه که در تاریخ سیم  
شهرالسلطان ۱۲۴ بدیع مطابق ۲۱ ژانویه ۱۹۶۸ در باره  
این کتاب بافتخار این بی مقدار عز و وصول ارزانی داشته  
است تهرکاً زینت بخش این دیباچه میگردد •  
میفرماید :

بحمدالله آن ناشر امرحضرت احدیت با تألیف  
مجلدات مصابیح هدایت بخدمت مبارکی توفیق یافتند که

( ه )

البته آثار باهره اش باقی و برقرار ماند و معاصران و آیندگان  
را از فوائد معنویه اش متمتع سازد • انتهی

طهران : بتاريخ يوم المشيه من شهرالمسائل  
سنه ۱۳۰ بدیع مطابق شنبه اول دیمه  
۱۳۵۲ هجری شمسی و ۲۲ دسامبر  
۱۹۷۲ میلادی •

عزیزالله سلیمانی اردکانی



محرز مقامی رفیع در مکارم ملکات بود و بالاخص بفضیلت عفت خیلی اهمیت میداد و با هر کس که تازه آشنا میشد دقیقانه بحركات و سکناتش مینگریست و قدر و قیمتش را با موازین اخلاقی میسنجید باری این بزرگوار شرح احوال خود را تا اواسط سنه ۱۳۲۷

شمسی بنا با استدعای بنده مرقوم و باین عهد تسلیم نموده و بنا وصفی که آن نوشته در خور این بود که تماش در این اوراق درج شود لکن چون از جهت تفصیل قدری بیش از گنجایش این کتاب است لهذا در جش بدون تلخیص امکان نداشت مع هذا در موارد کمتری خلاصه و عصاره مطالب و در مواضع بیشتری عین عارت خود ایشان از نظر قارئین محترم میگذرد \*

اکنون بترجمه احوال ایشان پرداخته گوئیم یکصد سال پیش یا قدری بیشتر آخوندی حقیر و فقیر از یکی از شهرهای ایران برای تکمیل علوم شرعی به اعتبارات عالیات رفت و چند سنه تحصیل کرد سپس بقصد زیارت تربت حضرت رضا علیه السلام راه خراسان را پیش گرفته خود را بهر زحمتی بود بچند فرسخی مشهد رسانید \* از سوی دیگر در همان زمان شخصی از علمای بزرگ بنام شیخ عبدالرحیم نها وندی نیز از طهران عازم مشهد بوده و چون این مرد از فقهای محترم و مجتهدین مسلم بشمار میآمده و نزد شاه و ارکان مملکت عزت و مکانت داشته است سلطان وقت که معلوم نیست کدام يك از پادشاهان آل قاجار بوده است بوالی خراسان تلگراف کرد که از جناب شیخ عبدالرحیم

نهادندی پیشواز و تجلیل کنید والی هم جمعی ابوه  
 از اعیان و تجار را همراه کرده با حشمت و جلال تمام با استقبال  
 شتافته در شریف آباد شش فرسخی شهر خیمه و خرگاه زد  
 و دستور داد تا بساط ضیافت مهیا سازند و خوان ملوکانه  
 ترتیب دهند و خود با ملتزمین رکاب منتظر ورود عالم عالی  
 جناب شد • در همین اثنا دیدند آخوندی با ریش و عمامه  
 ژولیده و قبا و عای مندرس ولی با هیكل علمائی وارد شد •  
 والی یکی را فرستاد تا تحقیق کند که این شخص کیست چون  
 از نام و نشان و مقصدش جويا شدند اظهار داشت که اسم من  
 شیخ عبدالرحیم است از عتبات می آیم و به مشهد میروم والی  
 و همراهان که نام شیخ عبدالرحیم را شنیدند قید نهادندی  
 را فراموش کردند و بگمان آنکه این مرد همان کسی است که  
 شاه در باره اش سفارش نموده با خضوع نزدش آمده اظهار  
 چاکری و ارادت نمودند و باسلام و صلوات او را بچادری -  
 مخصوص که برای مهمان برپا داشته بودند برده بکمال  
 تجلیل پذیرائی کردند و چون خبر بشهر رسید که چنین عالمی  
 بزبارت آمده و اعلیحضرت شهریاری چنان تلگرافی درباره اش  
 فرموده مردم دسته دسته بشریف آباد شتافته صف نماز  
 ترتیب داده به آقا اقتدا کردند بعد هم با احترامی شایان  
 او را بشهر وارد نموده خواهش کردند که بعتبات برنگردد و  
 در مشهد بماند این شخص هم قبول نمود و در آن شهر اقامت

کرده مقتدای جمیع اهالی گردید • دو سه روز پس از ورود او  
 شیخ عبدالرحیم نهادندی حقیقی نیز بمشهد وارد گشت لکن  
 بی آنکه مورد اعتنای کسی واقع شود امر زیارت را انجام داده  
 بعد از چند روز مراجعت کرد فقط والی ملتفت ورود شیخ  
 و خطای خود گردید اما صلاح ندانست که باین اشتباه اعتراف  
 نماید لهذا شیخ عبدالرحیم بکمال تسلط برمسند شرع جالس  
 شده برتق و فتق امور پرداخت و بمرور دارنده جاه و منزلت  
 عظیم و زوجات متعدد و اولاد بسیار شده بالاخره شهرت و  
 عظمتش بحدی رسید که ناصرالدین شاه نیابت تولیت آستان  
 قدس رضوی را باو محول کرد و حصول این افتخار سبب مزید  
 اعتبار و زیادتی اقتدارش گردید و سالیانی بهمین حال زیسته  
 عاقبت دارفانی را وداع گفت و در جوار مرقد منور حضرت رضا  
 مدفون گشت و بعد از او پسر بزرگش شیخ عبدالحسین که مردی  
 کم سواد و پرحیله بود بروساده پدر تکیه زد و با ظاهری  
 آراسته و باطنی کاسته بمردم داری و ریاکاری مشغول شده  
 از مری که همه میدانند براملاک و اموال افزود و تا توانست  
 زن گرفت و بچه آورد لکن بفرزندان خود محبتی نداشت  
 و بتولیدشان راغب تر بود تا بتعلیم و تربیتشان علی ای حال  
 از جمله پسرانش شیخ احمد پدر اشراق خاوری است که او هم  
 در جامعه اهل علم و مردی عیاش و کلاش و مجلس آرا بود لکن  
 در فضل و دانش پایه و مایه ثی نداشت بلکه مانند پدر بحلق

و دلوق و سیمی این دو اهمیت میداد یعنی همیشه در فکر رنگین ساختن سفره غذا و آراستن دستار و عبا و زینت دادن حجله برای قدوم نو عروسی زیبا بوده است • تعداد نسوانی که در طی عمر گرفته و رها کرده از عدد زنان خاقان مغفور یعنی فتحعلیشاه قاجار کمتر بوده است دیگر ششم — شماره اولادش را خدا میداند و بس چه که هرچندی یکبار خواه در سفر و خواه در حضر زنی یا دختری عقد می بسته یا صیغه مبنموده و پس از قلیل مدتی از او سیر میشده و طلاقش میداده و اگر نوزادی می آورده بی خبر میمانده است باری یکی از زنانش والده ماجده جناب اشراق خاوری است که مسماة به (فاطمه خانم) و صبیبه شیخ محمد حسن پسر شیخ عبدالرحیم جد اعلاى اشراق خاوری بوده است لهذا این زن و شوهر عموزادگان یکدیگر بوده اند و چون این خانم از خود سر و سامان و آب و ملکی داشت شوهر گاه بگاه یعنی هفته بهفته یا ماه بماه پیشش میآمد آن هم برای گرفتن پول و بقیه اوقات را یا در سیر و سیاحت بلاد میگذرانید یا در محله های شهر پیش منکوحه های دیگر اعم از متعه و مخطوبه بسر میبرد گاهی نیز در پاره های از ممالک سایره گردش مینمود نظیر باین حرکات بود که بارها بین زوجین بهم خورد یعنی آن خانم شریف غیف آن مرد شیدائی هرجائی را بخانه راه نمیداد اما او هر دفعه با انگیختن واسطه های محترم

دوباره آشتی میکرد لکن عاقبة الامر بتفصیلی که خارج از موضوع این تاریخچه است از یکدیگر جدا شدند •

باری اشراق خاوری در فجر یوم هشتم ماه رجب سنه یکهزار و سیصد و بیست هجری قمری در شهر مشهد متولد شد پدرش برای نام گذاری فرزند از قرآن فال گرفت چون اوراق کتاب الله را گشود آیه مبارکه (انه حمید مجید) بر صدر صفحه دیده شد لهذا او را به عبدالحمید تسمیه نمودند این پسر در آغوش مادر و جده خویش که از هر دو نفرشان نهایت رضایت را دارد رشد و نمو میکرد مادرش که بقرائت کتب فارسی توانا بود و اشعار فراوانی از حافظ و سعدی و فردوسی و قآنی از برداشت هر چه خود میدانست متدرجاً بجزگوشه خویش میآموخت جده اش هم که خاصی پارسا بود و بان طفل بیش از سایر برادران و خواهرانش دلبستگی داشت تمام هم خود را در تربیتش بکار میبرد و او را بروح دین پرورش میداد بدین ترتیب که هر شب او را پهلوی خود می خوابانید و صبح هنگام بانگ خروس و صوت اذان که از خواب برمیخاست او را هم بیدار میکرد و با خود بر سر حوض آب برای گرفتن وضو میبرد سپس با دای صلوٰة و قرائت ادعیه اسلامی من جمله دعای صباح حضرت امیر و دعای عهد نامه که آنها را خود باو یاد داده بود و ادارش میکرد و بعد معنای جمله های عهد نامه را به فارسی برایش میگفت شبهای جمعه هم او را پهلوی خود

نشانده بایکدیگر دعای کمیل میخواندند تا اینکه آنرا هم از هر کرد هفته‌ای یکبار نیز او را با خود بحرم میبرد و بتدریج تمام زیارتها را با او موخت و همواره از کتاب قصص الانبیاء سرگذشت پیغمبران را برایش نقل میکرد و بدین وسیله محبت کل رسل را در قلبش جای داد و او را طفلی دیندار و خداپرست بار آورد. بدرجه‌ای که از ده سالگی در ماه رمضان روزه میگرفت و چون در گرمی هوا تشنگی بر او غلبه میکرد با طاق نمناک زیرین میگرفت و شکم را بر روی زمین میگذاشت تا در عطش تخفیفی پیدا شود ولی روزه را نمیگشود چه جده اش با او فهمانده بود که خدا در همه جا حاضر است و همه چیز را میداند و از دروغ و ربای و نفاق بدش میآید بهر حال چون آن پسر هفت ساله شد او را بمدرسه رحمتیه که از مدارس تازه تاسیس و دارنده ناظمی خوش نیت و دلسوز و آموزگاران دانشور بود بردند. این مدرسه دارای هفت کلاس بود که پروگرام سنگینی داشت اشراق خاوری چون در میان تلامذه تنها کسی بود که بخوسی آداب شریعت و اعمال عبادت را میدانست او را پیشنهاد کردند و ظهرها و عصرها شاگردان با او اقتدا مینمودند و بلحاظ هوش و فراست فوق العاده اش در کلاس خود همیشه سمت مہبری داشت ایضاً هر وقت که از معلمین کلاسهای پائین تر کسی غیبت میکرد ناظم مدرسه او را بجای معلم غایب بتدریس دیگرماشت. مختصر در آن مدرسه که محیطی گرم و خالی از فساد بود در مدت هفت سال دانش بسیاری آموخت و خسته کرد بدین معنی

که جمیع دروس را خواه از حساب و غیره و خواه از صرف و نحو و قرائت دقیقاً یاد گرفت و مقالات متعددی از کتاب طباق الذهب عبدالؤمن اصفهانی با اعراب صحیح از بر کرد و بعد از طی کردن آن مدرسه چون در مشهد از مدارس جدیدی بالا تر از آن جایی نبود قدم بمدارس قدیمه گذاشت ابتدا چندی در مدرسه میرزا جعفر سپس مدتی در مدرسه فاضل خان نزد طلاب دانشمند بتکمیل مقدمات پرداخت و بعد در مدرسه نواب حجره گرفته روزها بتحصیل مشغول بود و شبها بمنزل میگرفت اما از ابتدای کار ذوقش با فقه و اصول موافق نیفتاد بلکه از فنون ادب و اصطلاحات عرفانی و مطالب فلسفی و شرح احوال عرفا خوشش میآمد و آن ایام اساتید بزرگ از هر رشته در مشهد بسیار بودند. اشراق خاوری در ادبیات عرب از محضر میرزا عبد الجواد ادیب نیشابوری استفاده های شایان کرد. این مرد پرمایه که بی بذوق سلیم و حافظه قوی و استعداد شدید اشراق خاوری برد بحفظ منتخبات ادبیه تشویقش کرد او هم باین عمل همت گماشت و بیست مقامه از مقامات حریری و قصاید و قطعات بسیاری از اجله فصحای عرب و اشعار بی شماری از اعزه بلغای عجم و خطب زیادی از کتاب نهج البلاغه را بخاطر سهرد حتی در نظر داشت که تمام قرآن را حفظ کند و سوره های چندی را مرتباً از بر کرد و بالجمله در نتیجه ترغیب ادیب و شب زنده داریهای

خوبش کم کم از جهت معلومات و معارف صد رش منشـرح و وجودش مانند چشمه زاینده گشت و از حیث محفوظات سینه اش بمنزله صندوقی از ذخایر کتب و دفاتر گردید •

باری آن ایام اگرچه کتاب شرح منظومه حاجی ملامادی سبزواری را نیز با چند تن از طلاب دیگر نزد ادیب درس گرفت لکن چون آن مرد تبحری در این رشته نداشت چندان مفید واقع نشد همچنین در اثنای این امورگاهی درب حجره را از داخل می بست و بمطالعه کتب حضرت شیخ احمد احسائی و جناب سید کاظم رشتی و محیی الدین عربی مشغول میگشت ایضاً در محضر آقا بزرگ استاد مسلم فلسفه شرح هدایه ملاصدرا را فرا گرفت و بهمین کیفیت در نهایت جدیت پیش میرفت و با کمال موفقیت بر سرمایه علم و معرفت میافزود چه که در مطالعات کتب درسی و غیر درسی بیشتر بدقت در کلمات عرفا و مصنفات فلاسفه سرگرم بود زیرا بگمانش که حقایق عالیه را در متون و حواشی این قبیل کتابها میتوان پیدا کرد ولی با اینکه ببلندی قدر و گرانی قیمت اهل حکمت و عرفان معترف بود حاجتش از گفته های آنان برآورده نشد و در نظر گرفت بر باضت مشغول شود تا بدین وسیله خانه دل را صیقلی و آماده قبول انوار حق نماید و بالتیجه پی برمز خلقت و اسرار عالم آفرینش ببرد و همچنین بدرک لقای امام منتظر که بزرگترین آرزویش بود فایز گردد پس برسم اهل تصوف از مشتتهیات یعنی

از غذاهای لذیذ و شربتهای گوارا کناره کرد و بنان کم و آب خالی اکتفا نمود و برای اینکه مادرش ملتفت و مزاحم نشود هر هنگام که برایش طعام می آورد طوری رفتار مینمود که آن زن تصور کند در بیرون شام یا ناهار خورده است در ضمن هم علاوه بر فریاض و نوافلی که انجام میداد و اضافه برد عاهائی که تلاوت میکرد هر روز در روضه رضوی نماز جعفر طیار را بجا می آورد چه در اخبار وارده از ائمه اطهار صریح بود که هر کس بادای آن صلوة موفق شود البته بحضور حضرت قائم مشرف خواهد گشت لکن چون مدتی باین منوال گذشت و از تحمل آن مشقات جز ضعف و بی رمقی ثمری اخذ نشد تصمیم گرفت که تنها وبی اطلاع خویشاوندان بدیار و امصار دیگر برود که شاید در جایی بزیارت قائم آل محمد نائل شود و از محضر مبارکش التماس کشف حقیقت کند اما تصور سفر که هزاران خوف و خطر در برداشت او را سخت بحد میباند اخت علی الخصوص که دو دفعه هم بی خبر از همه کس قدم بیرون گذاشت و پس از ه قریب یک فرسنگ از شهر دور شده مراجعت کرد و پیمایش همیـن مسافت ناچیز او را بصعوبت مسافرت واقف ساخت و از آن پس هر گاه که بخیال جهانگردی می افتاد غسنگی و تشنگی و گرسنگی و ریختن عرق و آبله زدن پا و حملۀ جانوران وحشی و از همه مهیب تر احتیاج وبی پولی در پیش رویش مجسم میشد و با غسود میگفت تنها چطور بروم ، کجا بروم ، خرجی از که بگیرم .

والده و کسانم بفهمند مانع خواهند شد • مختصر مدتی با برونی آرام و درونی آشفته در این اندیشه ها بسر میبرد و ضمناً قرائت کتب ادبی و فلسفی و عرفانی را ادامه و دلغمگین را با کلمات دلنشین بزرگان عالم تسکین میداد رفته رفته مطالعه آن کتابها در او احوالی تازه بوجود آورده جنبه تفویض و تسلیم و توکل و توسلش را تقویت نمود و بخود چنیبن تلقین میکرد که بر طبق آیات قرآنی و اخبار مأثوره رزق عباد مقرر است و خداوند مهربان از خزانه غیب خویش روزی بندگان را میرساند علی هذا بمرور بيمش زایل و عزمش بر خروج از وطن راسخ گردید ولی چون آن موقع فصل زمستان بود انجام عمل را بموسم بهار موکول نمود و در آن فاصله گاهی در خوف و گاهی در رجا ایام ولیالی را گذرانید تا اینکه (علم دولت نوروز بصحرا برخاست) و تصمیم هجرت شدت یافت و برای دفعه چهارم سفرنامه حکیم ناصر خسرو علوی را که از خواندنش لذت میبرد مطالعه کرد و بهمین کیفیت ماه اول و دوم ربیع گذشت هوا هم اعتدالش بیشتر و برای صحرا نوردی مناسبتر شد این موقع در نظر گرفت که روز حرکت را معین کند و بعد از سنجیدن پیش و پس کار یوم شنبه هیفدهم شعبان ۱۳۴۰ هجری قمری را که چند روز بعد باشد تعیین نمود و اگرچه در عزم خود جازم و در تصمیم خویش محکم بود لکن گاهی که بفکر این سفر مجهول العاقبه میافتاد بر خود میلرزید و برای زایل شدن طپیدن دل و حـلـ

مشکل دنبال چاره میگشت بالاخره برای رفع نگرانی و بی بردن به پایان کار باستخاره و فال متوسل شد و هر دفعه نوعی پیش آمد نمود که نیتش را تقویت کرد و شرح این مطلب بقلم خود اشراق خاوری چنین است :

(در مشهد شخصی از طلاب علوم بود که خیلی باوقار و برازنده بود عمامه بزرگی بسر میگذاشت و محاسن زیبایی بلندی داشت ملقب به نظام العلماء بود اسمش را نمیدانم چه بود زیرا در آن اوقات بهمین لقب معروف بود و همه او را نظام العلماء میگفتند پنهان نمانده من در آن اوقات هر وقت او را در کوچه و بازار میدیدم بی اختیار از قطعه ئی که قاآنی شاعر فرموده یادم میآمد نظام العلماء کار غربی داشت که در مشهد منحصر بخود او بود و همه تجربه کرده بودند چون خود من هم در قضیه سفر تجربه کردم و مسلم شد در اینجا می نویسم این شخص با قرآن مجید استخاره میکرد و نیت هر شخصی را با عاقبت آن مشروح و مفصل میگفت ولی استخاره او همه جایی و همیشه نبود هر کس میخواست باید مطلب خود را در کاغذی نوشته میان پاکت سر بسته تسلیم مشارالیه نماید و اگر هم نمی نوشت و فقط شماره نیت خود را در روی پاکت میگذاشت که چند مطلب در نظر دارد نظام العلماء در مقابل هر شماره مقصود آن شخص را مینوشت و بعاقبتش هم اشاره میکرد اشخاص پاکت سر بسته خود را میبرفتند و بمتصدی

کفش کن مسجد گوهرشاد میدادند و دهشاهی که آنوقتها در مشهد يك پنا باد میگفتند برای نیاز میبرد اختنـد روز دیگر اول اذان صبح جواب استخاره در نزد متصدی کفش کن حاضر بود و در پشت پاکت شرح نیت یا نیات هر کس بتفصیل نگاشته شده بود من قبل از فرا رسیدن روز معین که برای مسافرت تعیین کرده بودم قطعه کاغذ سفیدی گرفته روی آن عدد ۱ نوشتم و دیگر چیزی ننوشتم و آن را در پاکتی گذاشته سرش را بستم و بمركز معین دادم و بانتظار جواب مترصد روز بعد بودم . آنشب درست بگویم خواب حسابی نکردم و فکر میکردم که آیا در جواب نیت من چه خواهد نوشت و البته نیت من پرسش از سفر و عاقبت تصمیم مسافرتی بود که در نظر داشتم روز بعد اول اذان صبح برخاستم و بمسجد گوهرشاد رفته نزد متصدی کفش کن شتافتم و پاکت خود را که روز قبل داده بودم دریافت کردم دیدم جناب نظام العلماء در سر سطر پشت پاکت با قلمی نسبتاً درشت این عبارت را نوشته است : " هو الله تعالی راجع بسفر است باعث ابتلا و گرفتاری میشود اوائل آن و اواخر آن بسیار خوب است و باعث خوشحالی است " این عبارت نظام العلماء هم همیشه مانند ( تاریخ روز شنبه هفدهم شعبان ) همیشه در جلو چشم مجسم و مسطور است خوانندگان گرامی شاید بتوانند درك فرمایند که این عدد پس از مشاهده آن عبارات که

مسطور شد چه حالی داشت سبحان الله با خود میگفتم من که در روی کاغذ بهیچوجه اسمی از سفر وغیره نبرده بودم فقط عدد يك نگاشته بودم و روی پاکت هم عدد يك را نوشتم که بداند فقط يك نیت در نظر دارم این شخص از کجا این شرح و تفصیل را فهمید ؟ خلاصه هزار مرتبه بر تصمیم سابق افزود و منتظر فرا رسیدن روز شنبه هفدهم شعبان بودم یکی دو روز بروز موعود مانده طرف صبح وارد مسجد گوهرشاد شدم کتابفروش پیری بود که با هم آشنا بودیم و اغلب از او کتاب میگرفتم و مطالعه میکردم خیلی پیرمرد خوبی بود خدا رحمتش کند پس از ورود به مسجد نزد مشارالیه رفتم و کتابهایش را که روی هم ریخته بود زیر و رو میکردم چشم بدیوان حافظ شیرازی افتاد بی اختیار کتاب را برداشتم و برای تصمیم مسافرت خود خواستم فالی بزنم شما در باره من باینجا که میرسید هر چه میخواهید فکر کنید مختارید ممکن است بگوئید که این شخص موهوم داشته و بفال معتقد بوده و و " ولی اینطور نیست شاید نمیدانید کسی که پریشان خیال و مضطرب البال است چه حالی دارد بتمام معنی مصداق کامل الغریب یقیناً تشبث بکل حشیش است بقول حکیم نظامی گنجوی :

چوبیچاره شد مرد چاره سگال

کند خوش دل خویشتن را بفال

من هم در آن اوقات بیچاره وحیران بودم با آنکه وسائـل

معیشت و راحتی مادی از هر جهت بطور وفور فراهم بود ولی  
 قلبم راحت نبود روحم پریشان بود بی اختیار دست بردم که  
 ببینم خواجه حافظ شیرازی چه میفرماید • کتاب را باز کردم  
 دیدم نوشته است :

همتم بدرقه<sup>۱</sup> راه کن ای طایر قدس

که درازاست ره مقصد و من نوسفرم

خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت

وز سرکوی تو گیرند حریفان خبرم

سبحان الله که مشاهده<sup>۲</sup> این ابیات چه حالتی در این عد

ایجاد کرد بقول الفت اصفهانی :

تا نبیند کسی آن حال که من میگویم

نکند فهم و نداند چه سخن میگویم

بالاخره روز هفدهم شعبان فرا رسید و صبح زود برای آنجا<sup>۳</sup>  
 مقصود از خانه بیرون آمدم بدون آنکه هیچکس از اقربا و  
 خویشان را از نیت قلبی خود با خبر سازم براه افتادم درحین  
 خروج از منزل آخرین نگاه وداع آمیز خود را بروی مادر مهربان  
 و برادر کوچک و دو خواهر کوچکتر از خود افکندم آری این  
 آخرین نگاه بود که مدت‌ها پس از آن دیگر آنها را ندیدم در  
 حین خروج مختصر تزلزلی در اجرای اراده<sup>۴</sup> قلبی حاصل شد  
 ولی علم الله و شهد که اختیاری از خود نداشتم دست غیب  
 و اراده<sup>۵</sup> سنیه فرمانفرمای جهان مرا بخروج از وطن مأمور

ساخت درست مثل این بود که چند نفر ما<sup>۶</sup> مجبور  
 بخروج از وطن نموده اند از منزل بیرون آمدم و طی طریق  
 کرده وارد مسجد گوهرشاد شدم مسجد گوهرشاد سر راه من  
 بود زیرا منزل ما آنوقت در اول بازار سر شور پهلوی حمام  
 شاه بود از منزل وارد بازار بزرگ شدم و از بازار وارد مسجد  
 گوهرشاد گردیدم در میان مسجد چشم به پیرمرد کتابفروش  
 که سابقاً ذکری از او رفت افتاد بی اختیار نزد او رفته قرآن  
 مجید<sup>۷</sup> از میان کتابهای او برداشتم و بخدا توجه کرده تفأل  
 به کتاب مجید زدم و قرآن مجید را گشودم این آیه مبارکه  
 در اول صفحه سمت راست مسطور بود و برزقهم و آبائهم  
 حتی طال علیهم العمر<sup>۸</sup> " از آن روز عجیب تا امروز که  
 مشغول نگارش این سطور هستم درست بیست و هفت سال  
 میگذرد ولی طوری در حیات من این مراتب مزبوره اهمیت  
 داشته که کاملاً در مقابل بظرم مجسم است هیچوقت جواب  
 استخاره<sup>۹</sup> نظام العلما و شعر خواجه شیراز و آیه قرآنی را  
 فراموش نکرده ام (انتهی

باری اشراق خاوری پس از ملاحظه<sup>۱۰</sup> آیه قرآن بی آنکه  
 نقطه معینی را در نظر بگیرد از مسجد بیرون آمد و از راه پان<sup>۱۱</sup>  
 خیابان از شهر خارج شد سرمایه اش منحصر بود بمبلغ سی و پنج  
 قران پول دیگر هیچ اسبابی همراهش نبود حتی لباسش نیز  
 همان بود که بر تن داشت و بس با این حال از دروازه بیرون

رفته قدم در جاده نهاد در اثنای طریق بیک دو نفر فقیر  
 برخوردار که نشان بینوائی در سراپایشان هویدا بود و دلش  
 بروزگار پریشان آنها سوخته از وجهی که همراه داشت  
 مختصری بآنها کمک نمود و تا دو ساعت بغروب مانده شش  
 فرسخ طی کرده بشریف آباد وارد و قدری بگردش و تماشای  
 زوار بسیاری که در کاروانسرای شاه عباسی بارانداخته  
 بودند مشغول شده هنگام غروب که احساس کرد خیلی  
 خسته است در قهوه خانه غذائی خورده عا را بر سر کشیده  
 در گوشه‌ئی آرمید اما از درد پا نتوانست براحتی بخوابد  
 صبح زود برخاست و فربه را بجا آورده پس از صرف چائى  
 براه افتاد بعد از ظهر بقریه فخر داود رسید و همین روش  
 دشتها و گردنه ها و آبادیها را مرحله بمرحله پیموده  
 روز چهارم خروج از مشهد بشهر نیشابور وارد شده در مسجد  
 جامع فرود آمد و در جستجوی نفوس باکمال و صاحب دل بتکاپو  
 افتاد لکن کسی که لایق باشد نیافت لهذا بدیدن بقعه  
 امامزاده محروق و قبر عمر خیام و مقبره شیخ عطار که در خارج  
 شهر قرار دارند اکتفا نموده رهسپار سبزوار گردید شب اول  
 را در شورا بمانده صبح روانه گشت در بین راه بمسجد  
 مسکین برخوردار که با پای برهنه و بدنی تقریباً عریان بسبزوار  
 میرفت و از اشراق خاوری چیزی طلب نمود او هم بر آن بیچاره  
 رحمت آورده با خود رفیقش کرد و مخارجش را متحمل شد تا

بمقصد رسیدند آنگاه آن مرد خدا حافظی کرده رفت  
 و اشراق خاوری بتماشای شهر و امامزاده های آن پرداخته  
 شب را در آرامگاه حاجی ملاهادی حکیم مشهور گذرانی نمود  
 و بعد از یکی دو روز بجانب شاهرود روانه گشت هنوز  
 بانجا نرسیده بود که پولش تمام شد ولی دست غیبی بمدد  
 رسید و آیه مبارکه (نرزقهم) که در استخاره قرآن سبب  
 اطمینانش گردیده بود کاملاً مصداق پیدا کرد و در هر  
 جا اشخاصی معتبر و محترم باو برخوردند از وجنات احوال و  
 تراوشات مقالش بی مراتب اصالت و درجات کمالش برده بی  
 آنکه خود او بالصراحه یا بالاشاره اظهاری بکند از جنابش  
 محترمانه دعوت و آبرومندانه پذیرائی کرده بمصاحبتش  
 مالوف و از مجالستش مسرور میشدند در شاهرود یکی  
 از طلاب متمکن او را بمنزل برد و مدتی نگاهداشت بعد  
 با کاروانی که از راه جنگل باسترآباد میرفت همراه شد  
 در اینجا هم خداوند کارساز ارادت او را در قلب تنی از اهل  
 قافله انداخت که در تمام طول طریق کمال محبت و مساعدت  
 را در باره اش مجری داشت و این مسافرت اگرچه جاده اش  
 ناهموار و پرگل و کثیرالاعوجاج بود ولی منظره زیبای  
 جنگل فرح و نشاطی بی اندازه می بخشید بعد از ورود  
 باسترآباد سیدی از علمای شهر او را بمنزل برده بانهایت  
 تکریم مهمانداری نمود تصادفاً والد اشراق خاوری نیز

گذارش باین شهر افتاده ماه رمضان را در منبر بگفتن وعظ  
 و خواندن روضه مشغول شد اشراق خاوری هم نزد پدر  
 بسر میبرد تا اینکه دوماه از ورودشان با آنجا گذشت آنگاه  
 با اتفاق یکدیگر با گاری پست که در آن زمان بهترین وسیله<sup>۱</sup>  
 رهنوردی بود از طریق شاهرود بطهران رفته در منزل یکی  
 از علمای قنات آباد فرود آمدند پس از چندی پدر اشراق  
 خاوری عازم قزوین گردید پسر را نیز همراه خود نمود او هم  
 چون مقصد مشخصی نداشت تسلیم اراده پدر گردید  
 بالجمله با گاری دو چرخه که آنهم از وسائل سربع السیر  
 بشمار میآمد روانه گشتند چون بنهری که در کنار کرج  
 واقع است رسیدند راننده در حالی که بی خبر از عمق  
 رودخانه بود برای اینکه گرد و غبار چرخهای گاری  
 شسته شود از جاده ثی که پل<sup>۲</sup> روپش بسته شده بود خارج  
 گشته اسب را با شلاق بطرف نهر سوق داد آن حیوان هم  
 بایک خیز خود را میان آب افکنده بلافاصله خود با گاری  
 و پنج شش نفر سر نشین پائین رفت اشراق خاوری که در جلو  
 گاری جای داشت پیش از همه با سر در قعر نهر فرو رفت و  
 اسباب و اثاث همه بر روپش ریخت در آن حال جهانی  
 ظلمانی در پیش داشت و حملی ثقیل بردوش چون شناوری  
 هم نمیدانست و نفس نیز در سینه اش حبس شده بود نزدیک  
 بهلاکت رسید معهذا با خود گفت نباید مأیوس شد زیرا

حق تعالی در همین موارد قدرت نمائی میکند و در عین نومیدی  
 خلاصی میبخشد در این اثنا دستی گریبانش را گرفته از آب  
 بیرون کشید چون نیک نگریست دید پدر اوست که در اول زندگی  
 واسطه حیات او بوده و اکنون وسیله نجاتش گشته است  
 الحاصل بعد از دوسه روز بقزوین رسیدند تاریخ ورودشان  
 بآن نقطه ماه ذیحجه ۱۳۴۰ هجری قمری بود در این شهر  
 یکی از معارف بلد هر دو را بمنزل برد پدر اشراق خاوری بمو  
 و خود او بمطالعه مشغول بود روزی در خیابان نزدیک پیغمبر<sup>۳</sup>  
 بایکی از دوستان جوان خود که سابقا در مشهد با هم از محضر  
 ادیب نیشابوری استفاده میکردند اند تلاقی نموده از دیدار<sup>ش</sup>  
 مشعوف گشت و او را به پدر معرفی کرد از قضا آنها هم یکدیگر  
 را میشناختند و آن شخص سید هدایت الله شهاب فردوسی  
 از اهل تون خراسان بود مختصر آن جوان از پدر اشراق  
 خاوری وقت ملاقات خواست و قرار شد که فردا صبح بمنزل آن دو  
 نفر برود علی الصبح رفت و نشست و با پدر اشراق خاوری  
 مشغول صحبت شد اشراق خاوری از گفتگوی طرفین دریافت که  
 سخن از بابی و بهائی در بین است و ملتفت شد که آن سید  
 میخواهد پدر او را تبلیغ کند و پدرش هم با عبارات بی معنی  
 و جمله های گوشه دار او را میآزارد تا اینکه مباحثه منجر  
 بدرستی و مجادله گردید و سید متغیرانه برخاسته بیرون رفت  
 اشراق خاوری بعد ها فهمید که رفیقش سید هدایت الله مدتی

است بهائی شده و برای تبلیغ بسیر و سیاحت اشتغال دارد و این فقره علت تأثر خاطرش گردید چه بهائیان را بنا بآنچه از اعداء شنیده بود مردمانی گمراه و بعلت زبردستی در مناظره گمراه کننده می‌شمرد چنانکه در مشهد هنگامی که در مدرسه نواب تحصیل میکرد سیدی جهان دیده و سرد و گرم چشیده از اهل یزد نیز در همان جا حجره داشت که علی الظاهر معمم و متدین و در باطن بی عقیده بود این سید که گاهی پیش اشراق خاوری آمده از هر دری صحبت بمیان می‌آورد و غالباً بخواندن و ستودن کتاب صد مقاله آقاخان کرمانی مشغول بود روزی ضمن نقل سرگذشت گفت من در عشق آباد گیر مبلغ بهائیهها افتادم و قتیکه دیدم حریف پر زور است ناچار بیدین شدم و منکر خدا و انبیا گردیدم تا باین وسیله گریبان خود را از چنگش بیرون آوردم \*

باری اشراق خاوری که در مشهد این قبیل اوصاف د ر باره طایفه جدید شنیده بود همان ایام وقتی بسمعش رسید که آقا سید عاس بیارجمندی بایی شده و از مشهد فرار کرده بحیرت افتاد چرا که خود با او آشنائی داشت و در مدرسه بارها بحوزه درس او حاضر و از محضرش استفاده کرده بود و بعید <sup>نست</sup> میدا

آن جناب که از افاضل طلاب مدرسه نواب است گول بخورد و چون احتمال نمیداد که عقیده بایی و بهائی حق باشد با خود میگفت سبحان الله این فرقه ضاله مصله چقدر

در محاوره استاد و در مغالطه ورزیده میباشد که بر چنین فضلائی غلبه مینمایند بهر صورت آنان را مردمی خدا ناشناس می‌شمرد و از برخورد بآنها متوحش بود بدین جهت از بایی شدن رفیقش سید هدایت الله شهاب نیز متاسف گردید \* اما شهاب چون از آنجا بیرون رفت قضیه را به جناب میرزا باقر اسعد الحکما که در جنب پیغمبریه مطب داشت و در شهر ببهاثیت مشهور بود نقل کرد آن مرد محترم در اولین فرصت بدیدن پدر اشراق خاوری آمده خیلی مهربانی کرد پدر اشراق خاوری هم که مردی پخته و باتجربه و در ظاهر سازی ماهر بود با ایشان گرم گرفت و بعد روزی این پدر و پسر با هم به محکمه اش رفتند و قتیکه میخواستند برگردند اسعد الحکما کتابی به پدر اشراق خاوری داده گفت این را ببرید بخوانید ببینید چطور است او هم احتراماً از جا برخاست و آن را گرفته بوسید و بر سر گذارد و بمنزل آورده در گوشه‌ی نهاد و پسر خود سفارش کرد که مبادا باین کتاب دست بزنم لکن اشراق خاوری در غیابش آنرا مطالعه نمود اما بعلت بی سابقگی بمواضیع امری نه از مطالبش استفاده کرد و نه توانست بداند که اسم آن کتاب چیست تا اینکه بعد از تصدیق فهمید که (ایقان) بوده است بهر حال پس از چند روز پدر اشراق خاوری کتاب را برداشته با پسر بمحکمه رفتند و آنرا نزد اسعد الحکما گذاشت جناب اسعد پرسید چطور بود گفت خیلی خوب بود من تمامش را

خواندم پرسید که هیچ اشکال و ایرادی بتظرتان نرسید گفت  
 خیر جمیع مطالبش صحیح و درست است اسعد الحکما<sup>ه</sup> امیدوار  
 شده بترتیب کتب امری دیگر از قبیل مفاوضات و خطابات و فرائد  
 و غیرها را باو داد که با آنها نیز همان معامله معمول گشت  
 یعنی پدر یکایک را بخانه برده در طاقچه می گذاشت و پسر  
 پنهانی میخواند ولی بدلیلی که مذکور گردید چیزی دستگیرش  
 نمیشد در این اثنا اشراق خاوری بمرض حصبه مبتلا شد و  
 اسعد الحکما<sup>ه</sup> را بر بالینش آوردند آن بزرگوار که دست پرورده<sup>ه</sup>  
 حکیم الهی و مقدر چنین بود که شمع آن مرد جلیل را در آتیه  
 روشن کند بانهایت محبت بمعالجه پرداخت دوام از خود  
 داد تا اینکه شفا یافت بعد هم یک روز پدر و پسر را بناهار  
 دعوت کرد و برای ایشان واقعه<sup>ه</sup> شهادت حضرت شیخ علی اکبر  
 قوچانی را شرح داد و عکس آن شهید را هم ارائه داشت این  
 رفتار مودت آمیز اسعد الحکما<sup>ه</sup> سبب شد که اشراق خاوری باو  
 اخلاصی پیدا کرد و با جنابش انس گرفت لکن چون میدانست که  
 بهائی است باطناً از او بنوعی تقریرناپذیر وحشت داشت تا اینکه  
 روزی طرف عصر بمحکمه<sup>ه</sup> وی رفته دید پیرمرد درویشی باعضائی  
 دردست نشسته و چشم بکوچه انداخته غابرین را تماشا میکند  
 اسعد الحکما<sup>ه</sup> بآن درویش گفت جناب قدری برای ایشان  
 صحبت کنید و منظورش این بود که برای اشراق خاوری از امرا<sup>ه</sup> الله  
 صحبت بداد دهنش که حاجت<sup>ه</sup> مهلت<sup>ه</sup> قوه<sup>ه</sup> بود نگاه

بسرپای اشراق خاوری افکنده عصایش را بزمین کوفت و بکدست  
 را بر روی دست دیگر نهاده گفت ای جوان چرا پژمرده<sup>ه</sup>ئی و  
 چرا افسرده<sup>ه</sup>ئی و چرا خاموش نشسته<sup>ه</sup>ئی و وقت رقص و طرب  
 است و ایام خوشی است و هنگام شادی است و زمان پای<sup>ه</sup> کو  
 است دوران دست افشانی است و پس از ادای چند جمله  
 از همین قبیل الفاظ ساکت شده دوباره دیده بخیا بان دو<sup>ه</sup>خت  
 اشراق خاوری پیش خود گفت یعنی چه آیا این درویش کیست  
 غرضش از این حرفها چیست و رقص و طرب چه معنی دارد و  
 بچه مناسبت این پیرمرد چنین سخنانی میگوید و مختصر در  
 آن اوقات خبر بپدر اشراق خاوری رسید که زوجه ای که اخیراً  
 در مشهد بنکاح آورده است بظهران وارد شده لهذا پسر  
 را روانه کرد تا بقزوین بیاوردش او هم این کار را انجام داد و  
 یعنی منکوحه پدر را که دخترکی از بستگان عالم قنات آباد  
 ظهران بود بقزوین آورد این هنگام پدر اشراق خاوری که  
 از برکت واعظی پول زیادی اندوخته بود عازم گیلان شد قبل  
 از حرکت روزی یکی از اعیان شهر آنان را بباغ خود برای خوردن  
 انگور دعوت کرد آنجا بود که صاحب باغ در ضمن صحبت گفت  
 آقا خبر دارید که عباس افندی رئیس بهائیها وفات کرده و شوق  
 افندی بجای او رئیس این طایفه شده است •  
 باری باهم بوسیله گاری دوچرخه براه افتاده بعسند  
 از چهارینج روز برشت رسیدند لدی الورد تنی از علمای بسیار

معتبر شهر که ازدور نسبتی با حضرات داشت آنان را بخانه برد و بعد از چند روز یکباب منزل مستقل در همان نزدیکی برایشان تعیین کرد و هر شب هر دو را احضار و مهمانداری میکرد و چون طبعاً مرد با ذوق و ادب دوستی بود از اشراق خاوری خواهش مینمود تا از اشعار عرب و عجم از جد و هزل برایش بخواند لهذا آن جوان دانشمند در چند ماهه اقامت رشت هر شب میدادار و بزم آرا بود و بدین جهت بر هر سه نفر خوش میگذشت • چون فصل زمستان بسر آمد بقصد مسافرت ما زندان به بندرانزلی و از آنجا با کشتی بمشهد سر (بابلسر حالیه) رفتند و سرگذشت جناب اشراق خاوری از ورود بمشهد سر تا وقتی که از پدر جدا شده با قلم خودش این است :

( چون قدم بخشکی نهادیم از وحشت دریا آسوده شدیم و در فکر یافتن منزل افتادیم شخصی به پدرم گفت پیرزنی است مسماة به ( باجی مروارید ) و دارای باغ و خانه است ممکن است در منزل او بروید زیرا اطاقهای خود را بمسافرین کرایه میدهد خیلی پیرزن خوبی است ولی حیف که بهائی است آقا !!! در این محل بهائی زیاد است پدرم گفت بسیار خوب همانجا منزل میکیم و همه بلافاصله بمنزل باجی مروارید رفتیم پیره زن پیش آمده و با کمال محبت از ما پذیرائی کرد

آن زن ساده هم گفتار او را باور کرد و برخدمت و محبت افزود ولی من باطناً از این رفتار نا همدجار ملول بودم و بینهایت افسرد شدم باجی مروارید نهایت محبت را نسبت بنا مادری و پدر من و خود من مبذول میداشت و چون پدرم خود را بهائی معرفی کرده بود مشارالیهها بیکی دونفر از احباب خیر داده بود که یکی از احباب تازگی وارد شده آنها هم بدیدن پدر من آمدند در مشهد سزگی از احبا موسوم به دکتر حسدخان بود که دارای مطب و دواخانه بود وقتی که شنید یک نفر بهائی آمده فوراً بدیدن آمد و چون وارد اطاق شد نگاهی رندانه بصورت پدرم انداخت و گفت عجب من چطور شده شما را تا کنون زیارت نکرده ام معلوم بود که باطناً اطمینان بایمان پدرم ندارد او هم خود را جمع کرد و جوابی داد که چیزی از آن مفهوم نبود از جمله گفت چون من همیشه در خارجه سفر میکردم شما را ندیده ام و تازگی بایران آمده ام • و • و دکتر قانع نشد و برخاست که برود و پدرم گفت شب بمحکمه من بیایید اول مغسوب پدرم بامن بمحکمه دکتر که منزلش نیز محسوب بود رفتیم دکتر مشغول امتحان پدرم شد و با کمال رندی میخواست بفهمد که پدرم در گفتارش صادق است یا کاذب و سخن از هر طرف میگفت در آخر کار پدرم که هنوز هم خود را بهائی معرفی میکرد گفت آقای دکتر من تازگی در مدح حضرت بهاء الله اشعاری گفته ام آیا از بیاید بخوانم • من خیلی تعجب کردم زیرا میدانستم پدرم با بها

بد است و ایمان ندارد وانگهی اصلاً طبع شعر ندارد چطور شد حال هم بهائی شده وهم شاعر؟ ولی بظاهر نمیتوانستم چیزی بگویم زیرا هرچه بود پدر من بود. باری دکتر گفت بفرمائید پدرم اشعاری را که عسکر قاجار در سال ۱۲۸۷ - هجری قمری در مدح ناصرالدین شاه گفته و اصطلاحات اروپائی در آن آورده و اسامی سرکردگان قشون فرانسه و آلمان و روسیه را در آن آورده است شروع کرد بخواندن و با اشارات سر و دست مضامین را توضیح میداد و از جمله خواند:

عید نوروز چو کنت آمد و اشجار پلیس

بگرفتند خزان را چو پلیسان پاریس

سر پلیستیک از آن بر لب گشت ایس

بلبل آورد راهپورتی که منم حال رئیس

بر گل و سنبل حکم بود از ناپلئون

دکتر گفت آقا اینکه ذکر بهار و گل و پلیس و غیره است چه ربطی بحضرت بهاء الله دارد پدرم گفت آقای دکتر من با اشاره مقصود خود را بیان کرده ام مثلاً گفته ام بلبل آورد راهپورتی که منم حال رئیس یعنی حضرت بهاء الله پیغامی آورده که من حال رئیس مردم هستم و حکم از ناپلئون یعنی از طرف خدای غیب بر گل و بلبل یعنی بر جمیع مردم جاری و ساری است خلاصه از این قبیل تشریح و توضیحهای بارد و بی معنی بسیار بیان فرمود دکتر که مرد رند و بافهمی بود قضیه را کاملاً

فهمید که جناب ابوی بنده در اظهار بهائیت کاذب است لذا گفت ببینید آقا من نمیفهمم شعر چیست و بلبل کیست حالا که شما شعر خواندید من هم از قول یکی از دانشمندان دعائی را که بفارسی گفته میخوانم ببینید چطور گفته پدرم گفت به به بفرمائید ببینم دکتر مو دب نشست و دستها را بسینه گذاشت و بصدای بلند شروع کرد بخواندن .  
" اللهم معبودا... شهادت میدهم که تو بوصف ممکنات  
... الخ "

پدرم و من هر دو تا آنوقت از آثار و ادعیه و مناجاتهای

امر چیزی ندیده بودیم و نفهمیدیم که این مناجات را کی گفته پدرم اینطور تشخیص داد که این دعا مال خود جناب

دکتر است که انشاء کرده و خیلی از او تمجید کرد ولی یقین

است که جناب دکتر فهمید پدرم در ادعای بهائیت

کاذب است هر چند بظاهر چیزی نگفت مجلس ملاقات بهمین

جا ختم شد و بمنزل برگشتیم ولی حال من خیلی افسرده

بود و با افسردگی بخواب رفتم بعد از دوسه روز توقفت

در مشهد سر عازم بار فروش شدیم که امروز بهابل معروف است

توقف در بار فروش خیلی بطول انجامید در این شهر اشخاص

دانشمند و دارای حقیقت وجود نداشت جمعی از علمای

ظاهر در نهایت طامات و زهد فروشی بودند ولی بعضی

خیلی مکار و محیل و برخی بینهایت احمق و نادان از جمله

آخوندی بود موسوم بشیخ صالح که خود را مجتهد العصر میدانست و جامع منقول و معقول می‌شمرد فقیه بود • شاعر بود ، حکیم هم بود ، ریاضی دان بود ، مهندس بود ، مورخ بود ، دیگر ببینید چه بود • عمامه سفید بسیار بسیار بزرگی بر سر می‌گذاشت و عینک سبز رنگی میزد و در مسجد بمبیر میرفت و برای مردم شهر از هیولی و صورت و اصالت وجود و ماهیت میگفت روزی بدیدن او رفتم در کتابخانه اش نشسته بود بمن فرمود امروز اشعاری در بحر نامطبوع یعنی بحرکان و ماکان در دفع شبهه ابن کمونه گفته ام آنوقت شروع کرد بخواندن اشعارش که جز چند کلمه از آن چیزی بخاطرم نمانده قوله :  
 و وجود بسیط دریک عرض نتواند عقل نمودن فرض مخصوصاً  
 میفرمود من جواب ابن کمونه را در همین يك بیت گنجانیده ام  
 باری هرچه خواستم چیزی از او بیاموزم ممکن نشد همه ادعا بود و بقول قائل ( شیر شریعت است و بس حمله نمیکند بکسی ) • باری در بار فروش اغلب بمطالعۀ کتب مختلفه

(۱) ابن کمونه فیلسوفی است که يك فقره اشکال بصورت سؤال بر مسئله توحید ایراد نموده و چون مطلب اهمیت داشته حکمای بعد از او هرکدام در کتب خود فصلی برایش منعقد کرده آنرا موضوع بحث قرار داده اند حال جناب اشراق خاوری میخواهند برسانند که آخوند بارفروشی با چنان اوصافی مدعی حل چنین مشکل بزرگی دریک بیت شعر گذاشته بوده است •

مشغول بودم کتابفروشی بود در بار فروش که درسبزه میدان دکان داشت و همه جور کتاب درمخازه اش موجود بود با او آشنا شدم کتاب ( فتاة القيروان ) تألیف جرجی زیدان مدیر مجله الهلال را نزد او دیدم از او گرفتم و چون بیکار بودم بفارسی ترجمه کردم که بعدها این ترجمه اول در مجله ارمنان وحید دستگردی در ضمن چند شماره بطبع رسید و بعد هم مستقلاً طبع شد و با اسم بانوی قیروان امروز در کتابخانه ها بفروش میرسد کتابفروش مزبور که بمیرزا علی اکبر نجات معروف بود هر وقت کتاب تازه میآورد بمن میداد خیلی آدم ظاهر ساز و مقدس و نمازگذار بود روزی کتابی با کاغذ آبی و خط عکسی بمن نشان داد و گفت اینها ادعیه و مناجاتهای بهائیان است من گرفتم تا باز کردم از قضا همان مناجاتی را که در مشهد سردکتر حسنخان خوانده بود در آنجا دیدم این مجموعه بعدها دانستم که بخط جناب میرزا علی اکبر روحانی میلانی نوشته و عکس برداری شده بود میرزا علی اکبر نجات پس از آنکه کتاب مناجات را بمن داد شروع کرد در باره بهائیان با من صحبت کردن و ضمناً گفت که از لیبها هم هستند که دشمن بهائیهها هستند و شرحی از بهائیان تکذیب کرد بعدها که بتصدیق امر مبارک فائز شدم از جناب دکتر فروغ بصاری شنیدم که مشارالیه یعنی نجات ازلی بوده است • باری پس از چند ماه توقف در بار فروش عازم

آمل شدیم و پس از مدتی توقف از آمل به آب گرم رفتیم و پس از دوسه روز توقف و شستشو در آب گرم از راه دماوند وارد طهران شدیم پدرم با زوجه اش بخانه پدر زنش رفتند و من هم در مدرسه سه ساله در حجره ثی منزل کردم پس از مدتی توقف در طهران يك روز بعد از ظهر پدرم آمد که برخیز برویم با هم رفتیم بحضرت عبدالعظیم و از آنجا یکسره بجانب قم رهسپار شدیم پدرم زوجه اش را در طهران نزد پدرش گذاشت و بی خبر وبدون اطلاع مشارالیهها وبدون آنکه مخارجی باو بدهد از طهران خارج شد زیرا دیگر از آن زن سیر شده بود و بفکر زن دیگر افتاده بود آن بیچاره پس از اطلاع سفر کردن شوهرش از غصه مریض شد و وفات یافت خیلی جوان بود و نسبه مهربان جم بود بهرحال خدا رحمتش کند همیشه رفتار پدرم با زنهای خود همینطور بود چقدر زنهای راکه بی سرپرست گذاشت و چه اطفال که از او بوجود آمده و معلوم نیست کیستند و کجا هستند و چکاره هستند باری با پدرم وارد شهر قم شده و در مدرسه فیضیه منزل کردیم توقف در بلده قم بطول انجامید پدر بزرگوار از بنده ناچیز که در واقع سبب زحمتش بودم جدا شد و نمیدانم بکجا رفت من هم در قم رحل اقامت افکنده به تحصیل مشغول شدم (انتوی)

باری جناب اشراق خاوری هذگام توقف در قم مدتی

برای پیدا کردن معلم حکمت و عرفان سرگردان بود چه بطوریکه از قبل دانسته شد طبعش بعلم منقول یعنی فقه و اصول اقبالی نداشت از قضا آن موقع تمام مدارس قم باضافه چند منزل از منازل نزدیک صحن و حرم حضرت معصومه مملو از ملا و طلبه از درجات مختلفه بود که دوسه هزار نفرشان درپای منبر حاجی شیخ عبدالکریم یزدی مجتهد شهیر شیعه در همان دو رشته درس میخواندند و جمیع آخوندها از علم حکمت و فن کلام بیزار بودند و کتب عرفانی را تنجیس مینمودند بهر صورت ضمن جستجو گفتند شخص پیری در اینجا هست که از حکمت اطلاع کافی دارد اما منزوی است اشراق خاوری نشانی او را گرفته نزدش رفته دید منظومه حاجی ملاهادی را تدریس میکند ولی خودش هم چیزی از آن نمیفهمد تاچه رسد بشاگردان لهذا مایوسانه درصدد بود که بشهر دیگر برود اما در این اثنا سیدی قزوینی بقم آمده نظر بسابقه آشنائی مختصری که از قزوین با پدر اشراق خاوری داشت و خود او را هم همانجا دیده بود بحجره اش وارد شده با وی هم منزل گشت این مرد که تقریباً چهل ساله بنظر میآمد طبعاً گوشه گیر و عزلت دوست و خوشخوی و مهربان و در علم حکمت استاد و موشکاف و در تقریر مسائل فلسفی کم نظیر بود لذا اشراق خاوری صحبت آن بزرگوار را غنیمت شمرد و از محضرش استفاده های شایان کرد و چنان ارادتی باو یافت که با اشاره اش بطهران شناخته

صندوق کتابش را بر پشت گرفته بقم آورد ومدتی از بیانات حکیمانه اش فیض برد تا اینکه تنی از کسبه قم دختر خود را بآن سید داد و این سبب شد که بتدریج از مراتب وارستگی و صدق و صفایش کاسته شده برنگ مردم زمانه در آمد و صاحب ریا و سالوس گشت و این بر اشراق خاوری چنان گران آمد که مصمم شد بنقطه دیگر سفر کند از قضا پیش آمدی باین تصمیم کمک کرد و آن اینکه آخوند یزدی پرتدلیسی که مباشر و پیشکار حاجی شیخ عبدالکریم مجتهد و از جانب او متصدی پرداخت مستمری طلاب علوم دینی بود بلحاظ اینکه اشراق خاوری مانند سایرین آداب تملق را نزدش بجای آورد با او بد شده بود و پیوسته میگفت این آدم حکمت میخواند فقه و اصول نمیخواند لامذهب است بی دین است نجس است تا آنکه روزی اشراق خاوری بد کان سلمانی رفته ریش خود را که خیلی دراز شده بود کوتاه کرد این فقره بهانه بدست شیخ یزدی داده او را تکفیر نمود بقسمی که خطر را معاینه دیده از شهر فراری و یک هفته در مسجد قریه جمگران که در دوسه میلی قم واقع است متواری گردید سپس مخفیانه بقم رجوع کرده چند جلد کتابی که داشت در بچه بسته بر دوش گذاشت و سحرگاهان از شهر بیرون رفته پیاده پا براه نهاد خروجش از آنجا موقعی بود که علمای کربلا و نجف بایران آمده در قم مسکن گزیده بودند

باری بعد از دوسه فرسخ طی مسافت بقریه داغان رسید و چون بار کتابی که بر دوش داشت خسته اش کرده بود شب را همانجا ماند و مردی از مسلمین که صاحب قهوه خانه بود از او پذیرائی نمود روز بعد هنگام حرکت ساروق کتاب را برسم امانت بقهوه چس سپرده گفت اینها اینجا باشد تا هر وقت که دوباره گذارم باین راه افتاد از شما بگیرم آنگاه روانه شده بعد از چند روز باصفهان رسید ابتدا در مدرسه چهارباغ و بعدها در مدرسه جدّه کوچک منزل نمود در آن شهر نیز طلاب علم طالب فقه و اصول بودند و سودای مجتهد شدن در سر میپروراندند اشراق خاوری برای پیدا کردن معلم حکمت بتجسس افتاد تا اینکه در مدرسه صدر خدمت دانشمند رسید بنام شیخ محمد خراسانی که مردی قصیرالقامه و هفتاد ساله و خلوت نشین و آزاده و در علوم عقلیه مطلع و متتبع بود پس نزد او بتلمذ پرداخت وقتی چنان افتاد که پاک بی پول و برای خرجی درمانده شد ناچار پیش استاد رفته مطلب را بحرض رسانید آن مرد فی الفور کیسه کوچکی از بغل بیرون آورده محتوی آنرا که عبارت از سه قرآن بود به اشراق خاوری داد که او بعد از چند سنه از شهر همدان معادل آن مبلغ را برایش فرستاد و ضمن نگارش عرض تشکر خبر ظهور اعظم را نیز باو داد مختصر در اصفهان بدرک حضور عالمی دیگر نیز نایل آمد بنام آقا رحیم که او هم مردی فاضل و کامل بود

چنانکه در فقه و اصول حائز رتبه اجتهاد گشته و در فنون و فلسفه بمقامات عالیه ارتقا یافته و در عمل نیز مؤمنی باتقوی بود و در مسجد حکیم تدریس میکرد اشراق خاوری پس از آنکه مدتی از محضر آن دو عالم بهره ور بود هوای سفر بسرش افتاده با دو قران و پنج شاهی نقدیده بقصد یزد پیاده قدم بجاده نهاد شب اول در مسجد خراشکان ماند بعد از ادای صلوٰه مغرب پیشنهاد محل او را بمنزل برده مهمان کرد فردا صبح هرچه پول داشت نان خریده بر پشت بست و بتنهائی بجانب مقصد روانه شد و این عملی بود برخلاف احتیاط زیرا میبایست مقدار شصت فرسنگ که بیشترش را صحراهای سوزان و ریگزارهای بی آب و علف تشکیل میداد قطع کند مع الوصف بسلامتی و بدون آسیب طی طریق مینمود و بهر منزلی که میرسید خداوند متعال وسایل معاشش را بی ذل سئوال فراهم میساخت در اثنای این سفر روزی از دور دید یک قطار شترکه بارش مال التجاره است میآید در بین اینکه بی خیال پیش میرفت ناگهان سگی مهیب از قافله که هنوز با او فاصله اش زیاد بود جدا شده جست زنان و پارس کنان نزدیک آمده بطرفش خیز برداشت اشراق خاوری از طفولیت میدانست که هنگام حمله سگ باید نشست تا از گزندش مصون ماند لکن این موقع از هول و هراس آن مطلب را فراموش نموده بناکرد بگریختن این کار بر جرئت سگ افزوده خود را باو

رسانیده ساقش را گاز گرفت بطوریکه دیدان آن حیوان بند مچ پیشش را پاره کرد و او برو در افتاد و این سبب شد که سگ در جای خود آرام گرفت اشراق خاوری بلند شده بر روی زمین نشست سگ هم که او را نشسته دید بدون اینکه آزاری برساند ایستاد تا وقتی که صاحب قافله (که تمام این وقایع را از اول میدید و اعتنا نمیکرد) بانجا رسیده سگ را گرفته برد.

روزی دیگر از منزلگاهی حرکت نمود که میبایست غروب بمحلی موسوم بنوگنبد برسد هنگام ظهر درجائی که راهها از یکدیگر جدا میشدند به بیراهه افتاد مقداری از مسافت که طی کرد دید در بیابان و میان خار و خاشاک است بهر طرف نظر دوخت نه جادهئی بنظر آورد و نه آدمی که از او راهرا بپرسد لهذا در آن صحرا در عین اینکه آفتاب در بالای سر با تمام حرارت میتابید و از شدت گرما عرق میریخت و از تشنگی بی طاقت شده بود سرگردان ماند و بهر جا که قدم میگذاشت نیش خار از گیوه سفری نفوذ کرده پاهایش را مجروح مینمود در این حال بخاطرش آمد که جده اش در بچگی برایش نقل میکرده که ائمه اطهار فرموده اند در آخر الزمان هر وقت کسی از شیعیان ما گرفتار بلائی شود یا در بیابان راه را گم کند باید بحسب تعالی متوجه و بذیل مطهر قائم آل محمد متشبهت شده آنحضرت را بکنیه (ابوصالح) بخواند تا نجات یابد بمجردی که این

مطلب بپادشاه آمد بخدا توجه نموده چند بار بصوت بلند گفت (یا ابوصالح ادرکنی) یعنی ای ابوصالح مرا درباب • دربین فریادهای بی دری و درخلال وزش باد شدید گرم مثل اینکه کسی درگوشش گفت راست برو راست برو این جمله خیلی واضح شنیده شد ولی هرچه باطراف نگاه کرد کسی را ندید بازهم مکرر همان آواز را شنید که بطور وضوح میگوید راست برو راست برو لهذا بخط مستقیم از میان خارها جلو میرفت تا وقتیکه سواد آبادی نمودارشد پس خدا را شکر گفت و بر ابوصالح درود فرستاد و دربین اینکه در میان ریگزار و خارستان رو بسوی نوگنبد میرفت در برابر خود از مسافت خیلی دور هیکنی بزرگ دید که باکمال عجله و در حال حمله بجانبش میآید هر قدر دقت نمود تا آن را تشخیص بدهد که چیست نتوانست و با خود گفت لابد گرگ آدمخوار یا خرس مکار است که بخیال شکار پیش میآید و این فکر باعث اضطراب او شده قلبش را بطپش انداخت و برای رهائی خود چاره جوئی میکرد بالاخره تصمیم گرفت که چون آن جانور نزدیک شود فی الفور بطرفش تاخته عباى خود را بر سرش بیفکند و بعد بگردنش آویخته هلاکش سازد مختصر از طرفی از خوف آن جثه متحرك که ثانیه بتانیه بردرشتی وهیبتش افزوده میشد اندامش میلرزید و از طرف دیگر خود را برای مقابله و مبارزه تشجیع میکرد و همچنان با ترس درونی و دلیری ظاهری بشتاب قدم

بر میداشت و برای مغلوب کردن آن درنده عباى خویش را حاضر ساخته آماده حمله شده بود وقتی که نزدیک رسید و خوب نگاه کرد بر خطای بصر که علت این همه وحشت و درد سر شده بود بقهقهه خندید چه آن جثه بوته خار بسیار بزرگی بوده که باد آن را بجنبش میآورده و بصورت حیوان درشت استخوان جلوه میداده است • خلاصه پس از طی مراحل در اول ماه ذیقعدہ ببزد رسیده بمدرسه خان رفت و بر یکی از طلاب وارد شد آن شخص تاچندی بکمال محبت او را بخرج خود پذیرائی نمود تا کم کم اشراق خاوری مشهور شد و اهالی از موعظه و بیانات عالمانه اش استفاده مینمودند لهذا در مدت سه چهار ماهی که در آن شهر بود هم بروجودش خوش گذشت وهم مبلغی اندوخته کرد و هنگامی که بسبب اشتها ربی حد و حسابش مورد مخالفت اهل حسد شد رخت سفر بسته با کالسکه باصفهان و از آنجا با گاری پست بجانب قم رهسپار گشت وقتیکه بقهوه خانه داغان رسید کتابهای خود را از قهوه چی گرفته روانه شد و چون از قم و مردمش مشمئز بود از طریق سلطان آباد عراق و همدان بکرمانشاه سفر کرد در آنجا پدر خود را دید که دختری بسیار نجیب و مهربان از اکراد را بنکاح آورده و با او در آن شهر زندگی میکند و همیکنه پسر را دید بمنزل برد و چند ماه باهم بودند سپس با پدر وداع نموده از راه بیستون و نهاوند به بروجرد رفت

و دوسه ماه توقف کرد همین مقدار از مدت راهم در کنگاور بسر برده بکرمانشاه رجوع نموده باز چندی در خدمت پدر مانده از نوبسیر و سیاحت پرداخته چندی در سلطان آباد و همدان و بروجرد گذرانیده بملایر رفت و دو سال و کسری اقامت نموده بتدریج شهرتی بی اندازه بدست آورد و با کل طبقات از علما و اعیان و خوابین و کسبه و تجار معاشر گشت و ارادتش در تمام دلها جای گرفت کم کم در شورای بلدیّه عضویت یافت و در مدرسه دولتی جزو معلمین عالی رتبه گردید و آوازه دانائی و حسن تقریرش در همه جا پیچید و جماعت برای استماع مواعظش در منازل و مساجدی که منبر میرفت ازدحام میکردند و او را بامام سیزدهم ملقب ساخته منزلتی عظیم برایش قائل بودند \*

آن ایام احبای ملایر تشکیلات منظمی داشتند و بتمام قوت بهدایت نفوس میپرداختند بدین جهت ارباب عناد میخواستند اسباب فساد فراهم آرند و مترصد فرصت بودند تا آنکه ماه شعبان فرا رسید و برای تزئین دکاکین و چراغانی بمناسبت ولادت قائم موهوم بجانب وجوش افتادند شخصی از سوداگران ملایر که جزو اعیان شهر و از اعدای سرسخت بهائیان بود و نزد همه کس بمزوری و خبانت شهرت داشت نزد اشراق خاوری آمده گفت من میخواهم شب پانزدهم شعبان جشنی بگیرم از شما خواهش دارم در آن مجلس منبر

بروید و شرح تولد حضرت حجت را به تفصیل بفرمائید اشراق خاوری قبول کرد \* این خبر با حباب رسید و دانستند که قصداً این مرد از انعقاد جشن و وادار کردن اشراق خاوری بذکر کیفیت ولادت و چگونگی غیبت امام فتنه انگیزی و تحریک عوام الناس است بر دشمنی دوستان لهذا قضایا را بمحفل مرکزی مخابره کردند و در نتیجه اقدامات آنها از طهران به سهرابخان رئیس قشون ملایر که افسری ارمنی بود موکداً سفارش گردید که در بوم عید از وحشیگری جلوگیری نماید باری در بوم معهود آن مرد مغرض که نامش سید علی محمد ولقبش امین التجار بود در کاروانسرای خود بساط جشن را منبسط داشت و درها و دیوارها را باقالیهایی ممتاز و منسوجات فاخر و اشیای گرانبها مزین و فضایش را با چراغها و لاله ها و قندیلهای رنگارنگ روشن کرد و هنگام شب که جماعت برای گفتن تهنیت و خوردن شیرینی و شربت و شنیدن موعظه حاضر شدند سهرابخان مذکور نیز بمعیت چند نفر حاضر حضور یافت و بطور خصوصی به اشراق خاوری گفت شما وقتی بصحبت مشغول میشوید نباید بهیچ طایفه عهد گوئی کنید اوکه آنوقت از همه جا بی خبر بود ندانست بچه مناسبت رئیس قشون چنین حرفی میزند لکن بعد از تصدیق احبای ملایر جزئیات وقایع را برایش گفتند \* بهر حال آن شب اشراق خاوری پیش از دو ساعت از حسب و نسب نرجس خاتون و جریان عروسی

او با امام حسن عسکری علیه السلام و تولد محمد بن الحسن از بطن آن زن داد سخن داد و آنچه در این زمینه میدانست با آب و تاب تمام بیان کرد و در آخر گفت تنها شیعیان منتظر مومنان نیستند بلکه جمیع ملل عالم از یهود و مجوس و نصرانی و هندو انتظار ظهوری را میکشند خلاصه نطق آن شب او مسلمین را مسرور و بهائیان را که بعضی از آنها در گوشه کنار مجلس برای اطلاع از اوضاع جالس بودند ممنون کرد لهذا دوستان از آن شب ب فکر تبلیغ او افتادند تا اینکه در فصل زمستان همان سنه جناب میرزا عبدالله مطلق علیه رضوان الله بآن شهر وارد شد و احباب نقشه ملاقات اشراق خاوری را با او طرح کردند و شرح داستان بقلم خود اشراق خاوری این است :

( روزی نشسته بودم و جمعی از اعیان و رؤسای شهر هم بودند شخصی وارد شد کلاه بر سر و ریش تراشیده و لباس سبیلهای بزرگی داشت خیلی پیر بود قدی بلند داشت و لباس مستخدمین اداره مالیه ( دارائی ) برتن داشت اول با کمال احترام سلام کرد و پس از احوالپرسی گفت من آرزو دارم که سرکار عالی ( خطابش بمن بود ) یک شب بنده منزل را بقدوم خود سرافراز فرمائید خلاصه بعد از بسیاری از این قبیل تعارفات که نمود از من وعده گرفت که شب دیگر بمنزل او بروم ضمناً سه چهار نفر از حضار را هم دعوت کرد و رفت

ولی هیچیک با آنکه میدانستند آن شخص بهائی است بمن نگفتند و همه دعوت او را قبول کردند چون میعاد رسید براهنمائی همان عده معین بمنزل میرزا هادی که اسم آن شخص بهائی بود رفتیم هوا خیلی سرد بود و باد بشد میوزید کوچه های سنگ فرش شده بقدری یخ بسته بود که راه رفتن در نهایت درجه اشکال بود وارد منزل شده یکسره داخل اطاق کوچکی شدیم دیدیم بخاری در حال اشتعال و فضای اطاق گرم است در گوشه اطاق کنار بخاری شخصی تنومند با کلاه و کراوات نشسته بود آن وقتها هنوز کلاه پهلوی و شاپو مرسوم نبود کلاههای بی لبه مقوایی بود چشمهای آن شخص در نهایت درجه برجستگی و درخشندگی بود دو زانو و مو د ب نشسته بود وقتی ما وارد شدیم احترام کرد و از جا برخاست نشستیم و از هردی — مشغول صحبت شدیم من آنوقت عادت شدیدی به سیگار کشیدن داشتم اصل این عادت از مشاهده اقدام پدر و مادر و معلم من باین عادت منحوس حاصل شد آنها را میدیدم که با فراطه سیگار استعمال میکردند مادرم قلیان میکشید من هم خیال کردم که چیز خوبی است معتاد شدم و سخت هم معتاد شدم هم چپق میکشیدم هم قلیان هم سیگار انگشتانم همیشه زرد بود حال همیشه بد بود خلاصه پس از تصدیق امر مبارك در ظل امر الهی از این عادت مضره